

گوبلز، مرجع تقلید ملایان ایران!

آرش کمانگر

بسیاری از مردم جهان با نام «گوبلز» آشنا هستند. او وزیر تبلیغات هیتلر در جریان جنگ دوم جهانی بود. شاه بیت دکترین تبلیغاتی او این بود که «دروغ هرچه بزرگ تر باشد، باور کردنش آسانتر است.» بر مبنای این تئوری رژیم فاشیستی آدولف هیتلر سعی کرد در کنار قتل عام کمونیست ها، یهودیان و مخالفین آزادیخواه و اجرای سیاست های نژاد پرستانه و میلیتاریستی، به جنگ روانی با دشمنان خود یعنی کشورهای موسوم به «متفقین» بپردازد. اکنون متجاوز از شصت سال پس از صدور «فتوای گوبلز» در حوزه ارتباط بین دروغ و تبلیغات، دولتمردانی پیدا شده اند که حاضرند آن فرمایش به اصطلاح گوهریار را نعل به نعل به اجرا گذارند. بدین ترتیب آیت الله های حاکم بر ایران ثابت می کنند که نه تنها در عرصه کمونیست کشی، یهود ستیزی و «قتل عام درمانی» چیزی از رژیم نازیها در آلمان کم ندارند بلکه در حوزه دروغبافیهای تبلیغاتی نیز سخت شیفته سیاست آنها و مشخصا حضرت گوبلز هستند. ملایان بارها این سمپاتی را در طول حاکمیت خود به اثبات رسانده اند، اما دروغ شاخدار اخیر آنها در مورد ماهیت جنبش جوانان کشورمان بیش از هر زمان این واقعیت را آشکار می کند. در هفته گذشته هم وزیر کشور (موسوی لاری) و هم وزیر اطلاعات (یونسی) طی سخنانی که در رسانه های کشور به دفعات تکرار شد گفتند که شورش های پی در پی جوانان و نوجوانان در هفته های اخیر به بهانه مسابقات تیم فوتبال ملی ایران ابداع انگیزه سیاسی نداشته و صرفا بیان هیجانات شادی بخش آنها بوده است. وزیر کشور در این رابطه گفت که «۹۸ درصد جوانان ایران با نظام مساله ای ندارند.» و وزیر اطلاعات که به گفته مطبوعات شب چهارشنبه به دنبال پیروزی ایران بر امارات با لباس مبدل در میان جوانان ظاهر شده بود گفت که با چشم مبارک!! خودش دیده که اکثریت جوانان جز بیان شادی کاری نمی کردند. وی اکثریت دستگیر شدگان را

بی گناه دانست. البته این خود اعتراف جالبی است که از یک طرف وزیر اطلاعات رژیم، اکثریت دستگیر شدگان را بی گناه می داند، اما از طرفی دیگر نیروهای انتظامی و بیدادگاه های رژیم با انبوه جوانان اسیر همچون ارادل و تبهکاران برخورد می کنند. این تناقض را می توان و باید در ارتباط با نهادهای بین المللی مدافع حقوق بشر مورد استفاده اپوزیسیون قرار گیرد. با این همه ادعای گوبلز دو وزیر کابینه خاتمی (کسی که دو هفته پیش در واکنش به شورش جوانان، شرکت کنندگان را مشتکی ارادل و اوباش و معتاد نامیده بود) را حتی مطبوعات تحت سانسور رژیم نیز باور ندارند. برای نمونه روزنامه نرروز طی مقاله کوتاهی، خود فریبی مربوط به غیرسیاسی پنداشتن شورش های اخیر را نوعی «شیره مالیدن بر سر خود» دانست و مثال آورد که این جوانان همان کسانی هستند که بهانه هایی چون چهارشنبه سوری و تشییع جنازه فردین (هنرپیشه) را نیز به حرکت اعتراضی علیه نظام تبدیل می کنند. حال که حنای زعمای قوم برای خودی ها رنگی ندارند، تکلیف مردم عادی که در عطش واژگونی رژیم خفقان و فلاکت می سوزند روشن است.

به نظر می رسد که یونسی در جریان حضور خود در میان جوانان تنها لباس آخوندی اش را با لباس مبدل شخصی عوض نکرده بلکه خروارها پنبه نیز در گوش مبارک!! فرو کرده تا شعارهای «مرگ بر طالبان، مرگ بر استبداد، و توپ تانک بسیجی دیگر اثر ندارد» را نشنوند یعنی چون کبک سر خود را در برف فرو کرده تا خطر را به چشم نبیند. غافل از آنکه تق اینگونه خود فریبی ها درآمده و دیگر قادر به تحمیق مردم نیست. توده های زجر کشیده کشورمان اکثریت زحمتکش جامعه، زنان، دانشجویان و نسل آتشفشانی جوانان دیگر حاضر نیستند تحت هیچ شرایطی به ادامه حکومت اسلامی تن دهند. از این رو دو مسابقه پیش رو در مقابل تیم ایرلند، فرصت مجددی است که جوانان و مردم کشورمان از کران تا کران ایران ثابت کنند که به قول موسوی لاری ۹۸ درصدند، اما نه در کنار نظام، بلکه بر علیه آن!

نقدی بر پروژه بازگشت به نظام موروثی سلطنتی در ایران

آرش کمانگر

در فضای سیاسی فعلی ایران، اکثریت مردم و نیروهای سیاسی مخالف جمهوری اسلامی در ارزیابی شرایط حساس موجود حول دو پارامتر کلیدی تقریباً اشتراک نظر دارند:

۱. اکثریت مردم خواستار نابودی استبداد مذهبی حاکم و در آرزوی فنای رژیم قرون وسطایی می باشند. آنها این خواست و آمل بزرگ را در اشکال مبارزاتی بی نهایت متنوع فریاد می زنند. جنبش پرشور جوانان در هفته های اخیر نیز برای هزارمین بار این اراده انسانی را به نمایش گذاشته است. بنابراین در اینکه ادامه حیات برای رژیم اسلامی دشوار شده و شبح انقلاب خواب آرام را از چشمانش ربوده، شکی وجود ندارد.

۲. در بطن این بحران عظیم سیاسی که از یک طرف رژیم برخورد می لرزد و از طرفی دیگر طغیان مردم روز به روز بیشتر گر می گیرد، ما شاهد پدیده ای به نام «خلا آترناتیو» در ایران هستیم. آترناتیوها و پروژه های گوناگون البته وجود دارند و در میان توده ها نیز پایگاه و هواخواهانی دارند اما با این همه، هیچ نیرو و آترناتیوی خواه ترقیخواه و خواه مترجع نمی تواند ادعا کند که

به تنهایی و به طور بالفعل خلا رهبری و آترناتیو را توانسته پر کند و از حمایت اکثریت مردم برخوردار باشد. از این رو بسیار طبیعی است و منطقی می نماید که بر بطن بحران انقلابی موجود و فقدان یک آترناتیو قدرتمند، هر جریان و نیروی سیاسی و طبقاتی معینی تلاش کند که از طریق سه اهرم «تبلیغ، ترویج و سازماندهی» پروژه، برنامه و راهکار پیشنهادی خود را در برابر توده‌ها قرار دهند و آنها را حول آترناتیو پیشنهادی خود بسیج کند. در یک جامعه مبتنی بر دموکراسی سیاسی و آزادی‌های بی‌قید و شرط، چنین رفتاری یک نرم شناخته شده محسوب می شود و لازمه رقابت سالم احزاب و نخله های فکری مختلف می باشد. بنابراین وقتی آقای رضا پهلوی بعنوان مدعی تاج و تخت در ایران و رهبر جریان سلطنت طلبی در ماه های اخیر -خصوصا در جریان شورش های جوانان- بر دامنه تلاش های خود برای تبدیل نظام پادشاهی از یک پروژه به یک آترناتیو بالفعل می افزاید، کسی حق ندارد این حقوق شهروندی ایشان و جریان سیاسی را منکر شود. در ایران هر فرد و نیرویی حق دارد در یک رقابت سالم دموکراتیک، حقانیت خود را برای اکثریت مردم به اثبات رساند و در عین حال حق هر فرد و جریانی است که ضمن دفاع از مواضع و برنامه پیشنهادی خود، به نقد و رد دیگر پروژه ها بپردازد. از این منظر ما سوسیالیست ها بعنوان مدافعین یک آترناتیو سیاسی و آزادیخواهانه، یعنی آترناتیوی که از سرنگونی جمهوری اسلامی توسط انقلاب اجتماعی، خود حکومتی مردم، دموکراسی مشارکتی، آزادی های بی قید و شرط سیاسی، پایان دادن به نابرابری های طبقاتی و استقرار برابری و عدالت اجتماعی دفاع می کند و کارگران و زحمتکشان را برای برپایی جامعه و حاکمیتی انسانی یاری می رساند، وظیفه خود می دانیم که در این برهه حساس از تاریخ کشورمان و با درس گیری از تراژدی شکست انقلاب بهمن ۵۷ به نقد انواع و اقسام آترناتیوها و جریاناتی بپردازیم که علیرغم مبارزه با جمهوری اسلامی و داعیه آزادیخواهی و مردمسالاری قادر نیستند به آرمان آزادی و برابری تحقق بخشند. در این راستا یکی از نکات کلیدی که هر جریان مدعی رهبری جنبش باید در برابر خود بگذارد، بررسی نقادانه گذشته خود و کلا تجارب مربوط به پروژه پیشنهادی خویش است. مثلا رضا پهلوی و مشروطه خواهان دور و بر او، ادعا می کنند که «دموکرات» شده اند و احیای سلطنت پهلوی در ایران به هیچوجه اصول آزادی و دموکراسی را زیر نخواهد گرفت. ایشان همزمان و بارها از دوران به اصطلاح پرشکوه پدر و پدر بزرگشان (محمدرضا و رضاشاه) یاد می کنند یعنی دوران پنجاه ساله ای که اساسا با سرکوب، اختناق، تبعیضات قومی، وابستگی سیاسی و اقتصادی به دول امپریالیستی و رشد نابرابری های طبقاتی و غارت نجومی ثروت های کشور توسط خاندان پهلوی و اختاپوس «هزار فامیل» سپری شده است. بنابراین کسی که نیم قرن سلطنت پهلوی را «طلایی» ارزیابی می کند، نمی تواند همزمان هم داعیه آزادیخواهی داشته باشد و هم فکر کند که بدیل ترقیخواهانه ای را در برابر ارتجاع مذهبی حاکم علم کرده است. این مساله در مورد سایر جریانات -حتی چپ- نیز صادق است. مثلا نیروی چپی که با تجارب سترونی و دهشتناکی چون حکومت های توتالیتر مدعی سوسیالیسم در بلوک شرق سابق مرزبندی قاطع نداشته باشد و یا به گونه ای جنایات هولناک پول پوت ها و استالین ها را توجیه کند، نمی تواند در ایران امروز کاندیدای خوبی برای پاسداری از آزادی و حرمت انسانی باشد.

دومین نکته کلیدی که آقای رضا پهلوی باید پاسخ دهند نقش تعیین کننده کودتای ۲۸ مرداد علیه حکومت مصدق در عقب گرد تاریخی ایران و تبدیل دموکراسی به یک کیمیا ناب در آن و در نتیجه زمینه سازی برای دو دهه حاکمیت فاشیسم مذهبی است. بسیاری از سلطنت طلبان اصرار دارند که مشروطه خواه نامیده شوند. آنها مدعی اند که می خواهند همچون حکومت های سلطنتی در انگلیس یا اسکانندیناوی قدرتی برپا کنند که در آن شاه از مداخله در سیاست و امورات مملکت معاف باشد. در پاسخ باید گفت مگر دکتر مصدق و جبهه ملی او نیز نبیتی جز این داشتند که «شاه سلطنت کند نه حکومت!» پس چرا با همکاری مستقیم سازمان های جاسوسی آمریکا و انگلیس دولت او را ساقط کردید و هزاران انسان را کشته و یا به شکنجه گاه فرستادید؟

آقای رضا پهلوی در جایی می گوید «یک بار برای همیشه هر ایرانی از هرکجا که باشد از هر طبقه ای و هر مذهبی و مسکلی و هر عقیده ای، بداند که در آن مملکت صاحب حقوق مساوی خواهد بود و حقش را در آن جامعه خواهد گرفت. این پایه و اساس کار ماست... ما یک سابقه تاریخی در مملکتمان داریم که زمانی که پایه دموکراسی در انقلاب مشروطیت ریخته شده، بسیاری از این ممالک امروزی اروپا حکومت های دیکتاتوری و فاشیستی داشتند.» یعنی ایشان مدعی اند که خاندان پهلوی علیرغم نیم قرن اختناق، ادامه دهنده و پاسدار ارزش های انقلاب مشروطیت بوده است. ما می دانیم که سه جریان مشخص اجتماعی در انقلاب مشروطیت دخیل بودند: ۱. جریان سوسیال دموکراسی که خواهان رفع ستم اربابان فئودال با تکیه بر جنبش دهقانی، نابودی استبداد قاجاری و برقراری یک جمهوری مبتنی بر دموکراسی سیاسی بود ۲. جریان ناسیونالیست به رهبری شخصیت های روشنفکر بورژوا و تجار مشروطه خواه که بر خلاف انقلاب کبیر فرانسه، شجاعت طرفداری از جمهوری را نداشتند. رادیکالترین افراد این طیف از شعار «شاه سلطنت کند نه حکومت» طرفداری می کردند. و بالاخره ۳. جریان مشروطه خواه به رهبری شیخ فضل الله نوری که خواهان تلفیق کامل دین و دولت و استقرار شریعت به جای قانون اساسی مشروطیت بود.

خاندان پهلوی حال باید پاسخ دهند که به کدامیک از این سه طیف تعلق داشته و یا دارد؟ پاره ای از صاحب نظران طیف سلطنت ادعا می کنند که به گرایش دوم تعلق داشته و دارند یعنی همان جریانی که در انقلاب مشروطیت و بعدها در نهضت ملی شدن نفت، خواستار تعدیل قدرت شاه به نفع «مجلس انتخابی» (مجلس شورای ملی) بودند. این ادعا را می توان با طرح چند سوال ساده رد نمود: نخستین پرسش اینکه اگر خاندان پهلوی طرفدار مشروطیت بوده، کودتای رضا خان و لغو عملی قانون اساسی و فرمایشی شدن مجلس چه معنایی داشت؟ آیا قدر قدرتی رضا شاه، حاکمیت استبداد مطلق العنان نبود؟ دومین سوال اینکه اگر قبول داریم حکومت مصدق ادامه دهنده گرایش دوم انقلاب مشروطیت بود، از چه رو محمدرضا شاه در تداوم سنت تاریخی «لیاخوفیسم» زیرآب حکومت و مجلس ملی را در سال ۳۲ زد؟ و پرسش سوم اینکه اگر قبول دارید شعار انقلاب مشروطیت همچون همه انقلاب های بورژوا- دموکراتیک جهان این بود که پارلمان را به حاکم واقعی کشور تبدیل کند، چرا عملا «توشیح ملوکانه» وتوکننده و حاکم اصلی کشور بود؟ اهرم سومی که حتی قادر بود تصمیمات دو مجلس فرمایشی سنا و شورای ملی را نیز وتو کند؟

ممکن است در این میان عده ای پیدا شوند (و از قضا شده اند) و بگویند «شاهزاده رضا پهلوی! در دوران اختناق سیاه ساواکی نوجوانی بیش نبوده، بعلاوه اقامت طولانی وی در خارج و تجارب انقلاب ۵۷ به ایشان ثابت کرده است که «اشتباهات» پدر و پدر بزرگ را تکرار نکنند! این ادعا هم درست است و هم غلط. درست است به این جهت که نمی توان خطاها و جنایات اجداد را به پای «شجره طیبه» نوشت یعنی «از فضل یا شر پدر، پسر را چه حاصل؟!» بنابراین سخن از دادگاهی نمودن و متهم نمودن آقای رضا پهلوی در میان نیست. نادرست است از این رو که ایشان مدعی بازسازی و احیای زمامداری سلسله ای در ایران است که

بیان تاریخی معینی در کشورمان داشته است. یعنی نمی توان از نظریه و یا سیستم حکومتی معینی دفاع کرد اما کاری به تجارب و عملکرد آن در گذشته نداشت.

کسی که می گوید دموکراتیک است و یا شده است، اولین شرطش این است که با گذشت جریان سیاسی و فکری خود نقادانه برخورد کند، مثلاً قاطعانه باید نظر خود را در مورد چرایی استبداد سیاسی، شوونیسم فارس، وابستگی به دول امپریالیستی و فرمانبری از مستشاران و سفرای آنها (که بعضاً در کتاب خاطرات اسدالله علم نیز اعتراف شده است) و چپاول و نابرابری های طبقاتی بدهد و بعلاوه در برابر خروج و سرقت حداقل ۲۰ میلیارد دلار از دارایی های کشور توسط خاندان پهلوی در مقطع انقلاب ۵۷ پاسخگو باشد و مهمتر از آن آمادگی خود را برای واریز مجدد آن به خزانه مملکت در فردای سرنگونی رژیم اسلامی اعلام نماید. والا این روزها کسی در مورد دعاوی دموکرات بودن افراد و نیروها مادام که در سطح حرف باقی می ماند - تره هم خرد نمی کند!!

در جایی که خامنه ای نیز حکومت عصر شترچرانی را مردم سالارترین نظام دنیا می داند، پیداست که برای اثبات آزادی خواهی باید مالیات بیشتری داد.

در همین راستا «شاهزاده» مدتی است جهت اثبات متفاوت بودنشان به دفعات از حکومت های سلطنتی رایج در اروپا (نظیر بریتانیا) سخن می گویند که «دموکراسی و موناکی» در آنها با یکدیگر همزیستی دارند و مانعی در برابر هم نیستند. بگذریم که در گذشته و حال بسیاری از مشروطه خواهان ایرانی ابراز عقیده نمودند که «احتمالاً هنوز الگوی انگلیس و اسکاندیناوی برای کشورمان زود باشد. آنها از الگوهای واسط که در آن شاه هنوز از اختیاراتی در حکومتداری برخوردار است دفاع می کنند. برای نمونه دکتر شاپور بختیار خود را طرفدار نمونه اسپانیا می دانست. با این همه فرض می گیریم که دعاوی دموکرات منشانه جناح هایی از طیف مشروطه خواه درست باشد یعنی اینها قول می دهند که «پس از عبور خمر مراد از پل» هوس ظل الهی و قدرقدرتی نکنند. در این صورت پرسیدنی است که اگر شاه قصد دخالت در حکومتداری و سیاست را ندارد، آنگاه چه دلیلی دارد که فرد یا خاندان معینی با برخورداری از امتیازات اشرافی و موروثی، بی آنکه خاصیتی داشته باشند، مفت بخورند، ریخت و پاش کنند و میلیارد میلیارد ثروت بیاندوزند؟ چرا چنین کس یا کسانی می آیند همچون هر شهروند عادی کار و زندگی کنند و اگر علاقه ای به شرکت در امور حکومتی داشتند، خود را در معرض قضاوت، انتخاب و عزل و نصب دایمی مردم قرار دهند؟ چرا می خواهند حقوق و امتیازاتی جدا و برتر از شهروندان معمولی داشته باشند؟ تازه این درحالی است که در قدرت سیاسی مداخله نکنند (یعنی به نقش طفیلی و زاید خود بسنده کنند) «طبیعت» آن روز را نیاورد که بخواهند در حکومت داری هم شرکت کنند، در این صورت تردیدی باقی نمی ماند که دخالت شاه (بعنوان یک مقام موروثی) در سیاست جز باز تولید استبداد کارکرد دیگری نخواهد داشت.

زندگی می گفت: «شاه اگر حکومت کند، دیکتاتور می شود، اگر نکنند، زاید می شود!!» یعنی در هر دو حالت خوره ای بر پیکر مردم سالاری واقعی و برابر حقوقی شهروندان خواهد بود. با این حساب آیا بهتر نیست «شاهزاده جوان» از خیر تاج و تخت بگذرد و همچون هر شهروند عادی کشورمان، سهم خود را در آزادی و آبادی ایران ایفا نماید؟!

آبان ۱۳۸۰